

گفت: «می‌خواهم ربیع را بکشم و نمی‌دانم با او چه کنم.»

سعید بن سلم گفت: «یکی را دستور می‌دهی که کاردی زهر آلود بگیرد و او را بکشد سپس دستور می‌دهی آن مرد را بکشند.»

گفت: «رای درست اینست» و یکی را گفت که در راه وی بنشست و دستور کشتن ربیع را بدو داد.

گوید: یکی از نایبان ربیع پیامد و بدو گفت: «در باره تو چنین و چنان دستور داده.» ربیع راه دیگر گرفت و وارد خانه خویش شد و بیمارنمایی کرد. اما هشت روز پس از آن بیمار شد و به خویشتن بمرد. وفات وی به سال صد و شصت و نهم بود.

#### خلافت

#### هارون الرشید

با رشید، هارون بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، به شب جمعه، همان شب که برادرش موسی هادی در گذشت، بیعت خلافت کردند. وقتی به خلافت رسید سنش بیست و دو سال بود. به قولی وقتی با وی بیعت خلافت کردند بیست و یکساله بود. مادرش يك کتیز یمانی جرسی بود به نام خیزران. تولدش در ری بود، سه روز مانده از ذی‌حجه سال صد و چهل و پنجم، در ایام خلافت منصور.

اما برمسیکیان، چنانکه گویند، پنداشته‌اند که رشید اولین روز محرم سال صد و چهل و نهم تولد یافت. فضل بن یحیی هفت روز پیش از او، تولد یافته بود که تولد فضل هفت روز مانده از ذی‌حجه سال صد و چهل و هشتم بود. مادر فضل، زینب دختر منیر، دایه رشید شد از شیر فضل، و خیزران فضل را از شیر رشید، شیر داد.

سلبمان بن ابی شیخ گوید: آنشب که موسی هادی در می گذشت هرثمه بن اعین شبانه هارون الرشید را برون آورد و برای خلافت بنشانید. هارون، یحیی بن خالد بن برمک را پیش خواند، وی به زندان بود و موسی تصمیم داشته بود همان شب وی و هارون الرشید را بکشد.

گوید: یحیی حضور یافت و عهده دار وزارت شد و کس به نزد یوسف بن قاسم دبیر فرستاد و او را احضار کرد و بگفت تا نامه ها را انشاء کند. صبحگاه روز بعد که سرداران حضور یافتند یوسف بن قاسم بر خاست و حمد خدای گفت و ثنای وی کرد بر محمد صلی الله علیه و سلم درود گفت، آنگاه سخنی گفت که به اوج مقصود رسید: از مرگ موسی سخن آورد و قیام هارون به کار خلافت از پس وی و عطیه ها که گفته بود به کسان دهند.

احمد بن قاسم گوید که عمویش علی بن یوسف این حدیث را برای وی گفته بود.

گوید: یزید طبری، وابسته ما نیز می گفت که وی حضور داشته بود و دوات دار ابو یوسف بن قاسم بوده بود و سخنان را به خاطر سپرده بود.

گوید: پس از حمد خدای عز و جل و درود بر پیمبر صلی الله علیه و سلم گفت: «خدای به منت و لطف خویش، بر شما مردم خاندان پیمبر خویش، خاندان خلافت و معدن رسالت، منت نهاد و به شما اهل اطاعت و یاران دولت و مدد کاران دعوت از نعمتهای خویش داد، چندان که به شمار نیاید و تا ابد پایان نگیرد. از جمله منت های کامل وی این است که الفتان داد و کارتان را والا کرد و بازویتان را نیرو داد و دشمنان را سست کرد و کلمه حق را نمایان کرد که شما در خور آن بودید و اهل آن بودید و خدا عزتان داد که خدای نیرومند است و عزیز. پس شما یاران دین منتخب خدای، با شمشیر برهنه وی از خاندان پیمبر وی صلی الله علیه و سلم دفاع کردید که به کمک شما از دست ستمگران و پیشوایان جور که پیمان خدای را می شکستند و خون ناروا

می ریختند و غنیمت را می خوردند و آنرا خاص می کردند نجاتشان داد، این نعمت را که خدایتان داده به یاد داشته باشید و حذر کنید از اینکه تغییر آرید و خدایتان تغییر آورد. خدای عزوجل خلیفه خویش، موسی هادی، را خاص خویش کرد و سوی خویش برد و از پی وی رشید پسندیده، امیر مؤمنان، را خلافت داد که باشما رؤف و رحیم است که از نیکو کارتان می پذیرد و نسبت به بدکاران عطف است و بخشنده. و او که خدایش نعمت دهد و کارامت را که بسد و سپرده و خلافت اولیاء و مطیعان خویش را که بدو داده برایش محفوظ دارد، از خویشتن وعده تان می دهد که رأفت کند و رحیم باشد و عطیه هارامیان شما مطابق استحقاق تقسیم کند و از غنیمتی که خدا به خلیفگان داده و در بیت المالها هست معادل مقرری چندین و چندان ماه به شما بدهد، و آنرا از عطاهای آینده تان کسر نکند و باقی را برای دفاع از حریمتان و حادثاتی که شاید از جانب عصیانگران بیدین در نواحی و اقطار رخ دهد به بیت المالها برد، تا اموال به مقدار و کثرت به حدی رسد که بوده است. پس خدای را حمد کنید که رای امیر مؤمنان را چنین کرده و وجود وی را به شما تفضل کرده و شکری نو کنید که موجب مزید احسان وی شود. خدای امیر مؤمنان را به اطاعت خویش مؤید بدارد از خدای بخواهید که وی را بقا دهد و نعمت خویش را بر شما مداوم بدارد، شاید قرین رحمت شوید. قسمهای خویش را تجدید کنید و بر خیزید و بیعت کنید، خدایتان رعایت کند به وسیله شما و به دست شما اصلاح آرد و شما را دوستدار بندگان شایسته خویش بدارد.»

محمد بن هشام مخزومی گوید: وقتی موسی در گذشت، یحیی بن خالد بنزد رشید رفت که بی جامه زیر، زیر روپوشی خفته بود و گفت: «ای امیر مؤمنان بر خیز.»

رشید بدو گفت: «به سبب دلبستگی ای که به خلیفه شدن من داری، چقدر مرا هراس می دهی! تو که می دانی وضع من به نزد این مرد چگونه است اگر این

خبر بدورسد وضع من چگونه خواهد شد!»

بدو گفت: «اینک حرانی وزیر موسی و اینک انگشتر او.»

گوید: پس رشید در بستر خویش نشست و گفت: «مرا مشورت گوی.»

گوید: در آن اثنا که با وی سخن می گفت، فرستاده‌ای دیگر نمودار شد و

گفت: «پسری برای تو متولد شد.»

گفت: «نام وی را عبدالله کردم» آنگاه به یحیی گفت: «مرا مشورت گوی.»

گفت: «به تو مشورت می‌دهم که هم‌اکنون سوی ارمینیه وی روی.»

گفت: «چنین می‌کنم، به خدا نماز را جز به عیسا باذ نمی‌کنم و نماز نیمروز

را جز به بغداد نمی‌کنم و باید سرا ابو عصمه پیش روی من باشد.»

گوید: آنگاه جامه‌های خویش را به تن کرد و برون شد و برهادی نماز کرد.

ابو عصمه را پیش آورد و گردنش را بزد و موهای سرش بر سر نیزه‌ای محکم کرد و با

آن وارد بغداد شد، از آن‌رو که روزی او و جعفر پسر موسی هادی سواره می‌رفتند و

به یکی از پلهای عیسا باذ رسیدند، ابو عصمه به هارون نگریست و گفت: «به جای

خویش باش تا ولیعهد بگذرد.»

هارون گفت: «از امیر شنوایی و اطاعت دارم.» و توقف کرد تا جعفر گذشت و

این سبب کشته شدن ابو عصمه بود.

گوید: و چون رشید به پای پل رسید غواصان را پیش خواند و گفت: «مهدی

انگشتری به من بخشیده بود که خرید آن یکصد هزار دینار نود و کسوه نام داشت.

روزی، به نزد برادرم وارد شدم و انگشتر به دستم بود، وقتی برون شدم سلیم سیاه

از دنیا آمد و گفت: امیر مؤمنان، به تو دستور می‌دهد که انگشتری را به من بدهی.

و آنرا در اینجا انداختم.» پس فرورفتند و انگشتر را برون آوردند و از آن بی‌نهایت

خرسند شد.

صباح بن خاقان تمیمی گوید: موسی هادی، رشید را خلع کرده بود، و برای

جعفر پسر خویش بیعت گرفته بود، در آنوقت عبدالله بن مالک سالار نگهبانان بود، وقتی هادی در گذشت همان شب خزیمه بن خازم حمله برد و جعفر را از بسترش برگرفت، خزیمه با پنجهزار کس از غلامان خویش بود که همه مسلح بودند، گفت: «به خدا گردنت را می زنم، یا خویشتن را از خلافت خلع کن.»

گوید: و چون روز بعد رسید، کسان سواره به در جعفر رفتند، خزیمه او را بیاورد و به در خانه بر بلندی نگاهداشت. درها بسته بود، جعفر بانگ بر آورد که: «ای جمع مسلمانان هر که را بیعتی از من بگردن باشد وی را از آنرها کردم. خلافت از آن عموی من هارون است و حقی بر آن ندارم.»

گوید: سبب آنکه عبدالله بن مالک خزاعی پیاده بر نمدها به مکه رفت آن بود که وی درباره قسمهایی که درباره بیعت جعفر یاد کرده بود با فقیهان مشورت کرده بود، بدو گفته بودند: «از هر قسمی که یاد کرده ای رها توانی شد، مگر پیاده رفتن سوی خانه خدای که در آن حيله نیست.» او پیاده حج کرد و بدین سبب به نزد رشید منزلت یافت.

گویند: وقتی که موسی در گذشت رشید نسبت به ابراهیم حرانی و سلام ابرش خشمگین بود و بگفت تا آنها را به زندان کنند و اموالشان را بگیرند. ابراهیم به نزد یحیی بن خالد در خانه وی محبوس شد. محمد بن سلیمان درباره وی با هارون سخن کرد و از او خواست که از ابراهیم راضی شود و او را آزاد کند و اجازه دهد که با محمد سوی بصره رود و رشید این را از وی پذیرفت.

در این سال رشید، عمر بن عبدالعزیز مری را از مدینه پیمبر صلی الله علیه و سلم و توابع آن که جزو عمل وی بود، معزول کرد و اسحاق بن سلیمان بن علی را بر آن گماشت.

و هم در این سال، محمد بن هارون الرشید تولد یافت. تولد وی، چنانکه از محمد بن یحیی بن خالد آورده اند، به روز جمعه بود سیزده روز رفته از شوال همین

سال. تولد مأمون نیز به شب جمعه نیمه ماه ربیع الاول بود.

در این سال رشید، یحیی بن خالد را وزارت داد و بدو گفت: «کار رعیت را به تو واگذاشتم و آنرا از گردن خویش به عهده تو نهادم. درباره آن به ترتیبی که صواب می بینی حکم کن، هر که را می خواهی به کارگمار و هر که را می خواهی معزول کن و کارها را مطابق رای خویش روان کن» و انگشتر خویش را بدو داد.

راوی گوید: ابراهیم موصلی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«مگر ندیدی که خورشید بیمار بود

«و چون هارون خلیفه شد

«به برکت امین خدای هارون بخشنده

«نور خورشید درخشان شد

«که هارون عهده دار خلافت است

«و یحیی وزیر آن است.»

راوی گوید: خیزران ناظر کارها بود و یحیی بدو گزارش می داد و مطابق رأی

وی کار می کرد.

در این سال هارون بگفت تا سهم ذوی القربی را میان بنی هاشم به مساوات

تقسیم کردند.

و هم در این سال هر که را گریزان یا نهان بود امان داد بجز تنی چند از

زندیقان که یونس بن فروه و یزید بن فیض از آن جمله بودند. از جمله طالبانی که

قیام کردند طباطبا بود که نامش ابراهیم بود، پسر اسماعیل. و نیز علی بن حسن بن-

ابراهیم.

و هم در این سال رشید، همه مرزها را از جزیره و قنسرین جدا کرد، و آنرا

ولایتی جداگانه کرد که عواصم نام یافت.

و هم در این سال طرسوس به دست ابوسلیم فرج، خادم ترک، آباد شد و کسان

در آن جای گرفتند.

در این سال هارون الرشید، از مدینه السلام به سالاری حج رفت و مردم مکه و مدینه را عطیه بسیار داد و مال بسیار میانشان تقسیم کرد.

به قولی در این سال، هم به حج رفت و هم غذا کرد. داود بن زرین در این باب شعری گوید به این مضمون:

«به وجود هارون

«نور در همه شهرها پرتوافکن شد

«و شریعت از عدالت رفتار وی پا گرفت

«پیشوایی که اشتغال وی به کار خداست

«و بیشتر از همه به غذا و حج میبردازد.

«وقتی منظر درخشان وی بر مردمان عیان شود

«چشمان مردمان تاب نور چهره اش را تبارد

«امین خدای هارون بخشنده

«هر چه را امید دارد به چند برابر آن رسد.»

غزای تابستانی این سال را سلیمان بن عبدالله بکایی کرد.

در این سال عامل مدینه اسحاق بن سلیمان هاشمی بود. عامل مکه و طایف

عبیدالله بن قثم بود. عامل کوفه موسی بن عیسی بود، و پسرش عباس نایب وی بر آنجا

بود. عامل بصره و بحرین و فرض و عمان و یمامه و ولایت اهواز و فارس محمد بن-

سلیمان بن علی بود.

آنگاه سال صد و هفتاد و یکم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هفتاد و یکم بود

از جمله حوادث سال، آن بود که ابوالعباس، فضل بن سلیمان طوسی از خراسان باز آمد و به مدینه السلام آمد، هنگام آمدن وی انگشتر خلافت به دست جعفر بن محمد بن اشعث بود و چون ابوالعباس طوسی بیامد، رشید انگشتر را از او گرفت و به ابوالعباس داد. پس از آن ابوالعباس اندک مدتی بیشتر نبود و درگذشت و رشید انگشتر را به یحیی بن خالد داد که هر دو وزارت بریحی فراهم آمد.

در این سال، هارون، ابوهریره محمد بن فروخ را بکشت. وی عامل جزیره بود و هارون، ابوحنیفه، حرب بن قیس، را سوی او فرستاد که وی را به مدینه السلام آورد و در قصر الخلد گردنش را بزد.

و هم در این سال هارون بگفت تا همه طالبیانی را که در مدینه السلام بودند، سوی مدینه پیمبر برند، صلی الله علیه و سلم، بجز عباس بن حسن، اما پدرش حسن بن عبدالله جزو کسانی بود که روانه شدند. و نیز فضل بن سعید حروری قیام کرد و ابو خالد مروزی او را بکشت.

در این سال روح بن حاتم به افریقیه رفت.

در این سال بماء رمضان خیزران به مکه رفت و تا هنگام حج آنجا بیود و حج کرد.

در این سال عبدالصمد بن علی عباسی سالار حج شد.

آنگاه سال صد و هفتاد و دوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هفتاد و دوم بود.

از جمله حوادث سال این بود که رشید سوی مرج القلعه رفت و منزلگاهی  
می جست که در آن اقامت گیرد.

سخن از اینکه چرا  
هارون سوی مرج القلعه رفت؟

گویند: موجب رفتن وی آن بود که مدینه السلام را خشوش نداشت و آن سرا  
بخارمی نامید، سوی مرج القلعه رفت و در آنجا بیمار شد و باز گشت و این سفر را سفر  
جسجو نام دادند.

در این سال رشید، یزید بن مزید را از ارمینیه معزول کرد و عبدالله بن مهدی را  
بر آن گماشت.

غزای تابستانی این سال را سلیمان بن علی کرد.

در این سال یعقوب بن ابوجعفر منصور سالار حج شد.

در این سال هارون ده یکی را که بعلاوه نصف از مردم سواد گرفته می شد از  
آنها برداشت.

آنگاه سال صد و هفتاد و سوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هفتاد و سوم بود

از جمله این بود که چند روز مانده از جمادی الاخره همین سال محمد بن سلیمان  
به بصره در گذشت.

گویند: وقتی محمد بن سلیمان در گذشت رشید برای هر قسمت از ترکه وی یکی را فرستاد و دستور مصادره آنرا داد. برای ترکه طلا و نقره او یکی را از جانب بیت المال خویش فرستاد، برای جامه‌ها نیز همچنین. برای فرش و پرده و چهارپا از اسب و شتر و برای عطر و جواهر و هر جور چیزی از جانب کسی که متصدی آن قسمت بود یکی را فرستاد که به بصره رفتند و همه اموال محمد را که در خور خلافت بود برگرفتند و چیزی بجز لوازم اسقاط که شایسته خلیفگان نبود به جای نگذاشتند. شصت هزار هزار نقد از مال وی به دست آوردند و آنرا با چیزهای دیگر حمل کردند و چون در کشتی‌ها جای گرفت و وصول کشتی‌هایی را که حامل آن بود به رشید خبر دادند دستور داد تا همه را به خزینه‌های وی برند، بجز نقدینه که بگفت تا چک‌هایی برای ندیمان نوشتند. برای نغمه‌گران نیز چک‌های کوچکی نوشتند که در دیوان بگردش نیفتاد. آنگاه به هر کس چکی داد به مقداری که می‌خواست بدو ببخشد، که نمایندگان خویش را به کشتی‌ها فرستادند و مال را به مقداری که در چک‌ها برای آنها دستور داده شده بود بگرفتند، به تمام، و دینار و درمی از آن وارد بیت المال نشد.

راوی گوید: املاک وی را نیز مصادره کرد، از جمله ملکی بود به نام برشید در اهواز که در آمد بسیار داشت.

محمد گوید: وقتی محمد بن سلیمان در گذشت، لباس‌های وی را از وقتی که کودک مکتبی بوده بود تا هنگام وفات، به مقدار سالها در خزینه‌های وی یافتند که بعضی از آن لکه‌های مرکب داشت.

گوید: هدیه‌هایی را که از ولایت سند و مکران و کرمان و فارس و اهواز و یمامه و ری و عمان از تحفه و روغن و ماهی و حبوب و پنیر و امثال آن برای وی فرستاده

۱- کلمه متن صکاک، جمع صک که معرب چک پارسی است. به معنی حواله که اکنون نیز به

دین معنی است یعنی حواله به بانک (۲)

بودند، از خزینه‌های وی در آوردند که بیشتر آن را فاسد یافتند، از جمله پانصد ماهی بود که از خانه جعفر و محمد به راه انداخته شد و بلایی بود.  
 گوید: مدتها بسر کردیم و از عفونت آن از مرید گذر نمی‌توانستیم کرد.  
 در این سال خیزران مادر هارون الرشید و موسی هادی در گذشت.

### سخن از خبر وقت درگذشت خیزران

حسن گوید: روزی که خیزران در گذشته بود و این به سال صد و هفتاد و سوم بود، رشید را دیدم که يك جبهه سعیدی به تن داشت و يك عبای سوراخدار کیود رنگ که کمر آنرا بسته بود. پایه تخت را گرفته بود و پابرهنه در گل می‌رفت تا به گورستان قریش رسید و باهای خویش را شست، آنگاه پاپوش خواست و بر خیزران نماز کرد و وارد قبروی شد.

گوید: و چون از گورستان در آمد، کرسی ای برای وی نهادند که بر آن نشست و فضل بن ربیع را پیش خواند و بدو گفت: «به حق مهدی قسم - این قسم را وقتی یاد می‌کرد که می‌خواست سخن مؤکد باشد - که هنگام شب درباره تو تصمیمی می‌گرفتم از عاملی یا چیز دیگر، اما مادرم مانع می‌شد و دستور وی را اطاعت می‌کردم. انگشتر را از جعفر بگیر.»

گوید: فضل بن ربیع به اسماعیل بن صبیح گفت: «ابو الفضل را برتر از این می‌دانم که به وی بنویسم و انگشتر را بگیرم، اگر خواست آنرا بفرستد.»

گوید: مخارج عام و خاص را بعلاوه بادوریا و کوفه که پنج بخش بود به فضل سپرد و کار او تا به سال صد و هفتاد و هشتم همچنان بهتر می‌شد.

به قولی درگذشت محمد بن سلیمان و خیزران به يك روز بود.

در این سال رشید، جعفر بن محمد بن اشعث را از خراسان بیاورد و آنجا را

به پسرش عباس بن جعفر داد.

در این سال هارون سالار حج بود. گویند: وی با احرام از مدینه السلام برون شد.

آنگاه سال صد و هفتاد و چهارم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و هفتاد و چهارم بود

از جمله اختلاف قبایلی ای بود که در شام رخ داد.

و هم در این سال رشید، اسحاق بن سلیمان هاشمی را ولایتدار سند و مکران کرد.

و هم در این سال رشید، یوسف بن ابی یوسف را به کار قضا گماشت. در این وقت هنوز پدرش زنده بود.

و هم در این سال روح بن حاتم هلاک شد.

و هم در این سال رشید سوی باقردی و بازیدی رفت و در باقردی قصری بنیان کرد و شاعر در این باب شعری گفت به این مضمون:

«باقردی و بازیدی ییلاقگاه است و بهار گاه

و آبی خوشگوار به خنکی سلسبیل

«بغداد چیست که خاکش

«کثافت است و گرمای آن سخت.»

در این سال عبدالملک بن صالح به غزای تابستانی رفت.

در این سال، هارون الرشید سالار حج بود، از مدینه آغاز کرد و مال بسیار بر مردم آنجا تقسیم کرد.

در این سال در مکه و بارخ داد و هارون از ورود آن بازماند و عاقبت روز

ترویه وارد آنجا شد و طواف و سعی خویش را انجام داد. اما در مکه جا نگرفت.  
آنگاه سال صد و هفتاد و پنجم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
به سال صد و هفتاد و پنجم بود

از جمله این بود که رشید در مدینه السلام ولایت عهد مسلمانان را از پسی  
خویش به پسرش محمد داد و برای وی از سرداران و سپاهیان بیعت گرفت و او را  
امین نامید. در آن وقت سی و پنج ساله بود و سلم خاسر شعری گفت به این  
مضمون:

«خدای خلیفه را توفیق داد که  
«خانهٔ خلافت را برای خالص نژاد برجسته  
«بنیان نهاد  
«وی از جانب پدر و پدر بزرگ، خلیفه بود  
«و دیدار وی و اخبار بر این شاهد است  
«جهانیان در گهوارهٔ هدایت  
«برای محمد بن زبیده دختر جعفر  
«بیعت کردند.»

سخن از خبر اینکه چرا رشید  
برای محمد امین بیعت گرفت؟

چنانکه روح، غلام فضل بن یحیی برمکی، آورده، سبب، آن بود که وی دیده  
بود که عیسی بن جعفر به نزد فضل بن یحیی رفته بود و گفته بود که ترا قسم می‌دهم که  
در کار بیعت خواهرزادهٔ من، یعنی محمد پسر زبیده دختر جعفر بن منصور و بکوشی که

وی فرزند تو است و خلافت وی از آن تست.

گوید: فضل بدو وعده داد که چنین کند و بدین کار پرداخت و چنان بود که جمعی از بنی عباس آرزوی خلافت داشتند، از پی رشید، که وی را ولیعهد نبود و چون برای وی بیعت گرفت، بیعت وی را نپسندیدند که خردسال بود.

گوید: وقتی فضل ولایتدار خراسان شد مصمم بود برای محمد بیعت بگیرد.

محمد بن حسین گوید: وقتی فضل بن یحیی به خراسان رفت میان آنها مالها بخش کرد و سپاهیان را عطیه‌های پیاپی داد. آنگاه بیعت محمد بن رشید را آشکار کرد و کسان برای وی بیعت کردند و او را امین نامید و نمری در این باب شعری گفت به این مضمون:

«در مرو، دستان عرب و عجم

«با توفیق به دست فضل رسید

«برای بیعت ولیعهد که فضل

«آزرا با نیکخواهی و مهربانی و علاقه

«استوار کرد

«فضل برای برگزیده و نخبه بنی عباس

«پیمانی را استوار کرد که شکست ندارد.»

گوید: وقتی خبر به رشید رسید که مردم مشرق بیعت کرده‌اند برای محمد بیعت گرفت و به آفاق نوشت که در همه شهرها برای او بیعت گرفتند و ابان لاحقی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ای امیر مؤمنان، با رأی رهیافته

«تصمیمی گرفتنی قرین هدایت.

«ستایش خدارا که ستایش از آن اوست.»

در این سال رشید، عباس بن جعفر را از خراسان معزول کرد و دایی خویش  
 غطریف بن عطار را ولایتدار آنجا کرد.

و هم در این سال یحیی بن عبدالله بن حسن سوی دیلم رفت و آنجا جنبش آغاز  
 کرد.

در این سال عبدالرحمان بن عبدالملک به غزای تابستانی رفت و تا اقریطیه  
 رسید. به گفته واقدی کسی که در این سال به غزای تابستانی رفت عبدالملک بن صالح  
 بود.

گوید: در این سال دچار سرمای شدند که دستها و پاهایشان را به بریدن  
 داد.

در این سال هارون الرشید سالار حج بود.  
 آنگاه سال صدو هفتاد و ششم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که  
 به سال صدو هفتاد و ششم بود

از جمله آن بود که رشید ولایت جبال و طبرستان و دنیابوند و قومس و ارمینیه  
 و آذربایجان را به فضل بن یحیی سپرد.

و هم در این سال یحیی بن عبدالله طالمی در دیلم قیام کرد.

سخن از خبر قیام  
 یحیی و عاقبت کار وی

ابو حفص کرمانی گوید: آغاز کار یحیی بن عبدالله از آنجا بود که وی در دیلم  
 قیام کرد و شوکتش بالا گرفت و کارش نیرو گرفت و مردمان از شهرها و ولایات بدو  
 گراییدند و رشید از این بابت سخت آشفته شد چنانکه در آن روزها نبیذ نمی نوشید.

پس فضل بن یحیی را با پنجاه هزار کس سوی افرستاد. سرداران بزرگ و عاملان ولایت جبال وری و گرگان و طبرستان و قومس و دناوند و رویان نیز با وی بودند و مالها با وی برده بودند. ولایتها را به سرداران خویش داد، مثنی بن حجاج بن-قتیبه را ولایتدار گران کرد و بگفت تا پانصد هزار درم بدو دهند. در نهر بین اردو زد و شاعران ستایش وی گفتند که عطیه شان داد و بسیار داد، کسان با شعر بدو تسل جستند و مال بسیار میانشان بخش کرد.

گوید: وقتی فضل بن یحیی حرکت می کرد منصور بن زیاد را به درامیر مؤمنان نایب خویش کرد که نامه های وی به دست منصور می رسید و جواب آن پیش وی فرستاده می شد، که به منصور و پسرش اعتماد داشتند از آنرو که با برمکیان صحبت قدیم داشته بود و حرمتشان می کرده بود.

گوید: عاقبت فضل از اردو گاه خویش روان شد و نامه های رشید با خبر و تحفه و جایزه و خلعت ها پاپی بدو می رسید. فضل نیز به یحیی نامه می نوشت و ملائمت می کرد و استمالت می کرد و قسم می داد و بیم می داد و مشورت می داد و امید می داد.

گوید: فضل در طالقان ری و دستبندی فرود آمد در محلی به نام اشب که بسیار سرد بود و پر برف.

گوید: فضل در آنجا بماند و نامه های وی پیوسته به یحیی می رسید، به فرمانروای دیلم نیز نامه نوشت و هزار هزار درم برای او معین کرد که کمک کند تا یحیی به نزد وی آید و مال را برای فرمانروای دیلم ببردند. یحیی پذیرفت که صلح کند و همراه فضل برود به شرط آنکه رشید به خط خویش از روی نسخه ای که یحیی به نزد او می فرستد امانی برای وی بنویسد.

گوید: فضل این را برای رشید نوشت که وی را خرسند کرد و منزلت فضل به نزد وی بالا رفت و امانی برای یحیی بن عبدالله نوشت و فقیهان و قاضیان و بیشتر

بنی‌هاشم و مشایخشان از جمله عبدالصمد بن علی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم و موسی بن عیسی و امثالشان شاهد آن شدند. اما نامه‌را با جایزه‌ها و بخششها و هدیه‌ها فرستاد که فضل آن را بنزد یحیی فرستاد. یحیی بنزد وی آمد که او را به بغداد آورد و رشید وی را به وضعی دلخواه پذیرفت و بگفت تا مال بسیار بدو دادند و مقرریهای خوب معین کرد و از آن پس که چند روز در خانه یحیی بن خالد بیود به خانه‌ای مجلل فرود آورد.

گوید: و چنان بود که رشید کار یحیی را به خویشان عهده می‌کرد و آنرا به دیگری وانمی‌گذاشت، از آن پس که از خانه یحیی بن خالد جا به جا شد بگفت تا کسان به نزد وی روند و او را سلام گویند.

گوید: رشید در کار گرامی داشتن فضل مبالغه کرد، مروان بن ابی حفصه در این باب شعری دارد به این مضمون:

«ظفر یافتی، دست برمکی نیرومند باد

«که با آن دریدگی مابین هاشمیان را

«رفو کردی

«در صورتی که رفوگران از التیام آن

«وامانده بودند

«و دست بداشته بودند و گفته بودند

«که التیام پذیر نیست

«اما تودر عرصه بزرگی توفیقی یافتی

«که پیوسته یاد آن به موسم‌ها می‌رود

«و هر وقت تیرهای نصیب را به هم پیوندند

«تیر ملک همچنان قرین توفیق است.»

گوید: ابو ثمامه خطیب نیز شعری را که خود گفته بود برای من خواند به این

مضمون:

«روز طالقان از آن فضل بود

«و پیش از آن روزی داشت که به نزد خاقان فرود آمد

«مانند دو روز پایی وی که در دوغزا بود

«دوروزی نبود

«مرزها را استوار کرد و الفت هاشمیان را

«از آن پس که به پراکندگی رفته بود

«پس آورد که جمع آن به هم پیوست

«حکم وی جمع هاشمیان را

«از اینکه دوشمشیر میانشان برهنه شود

«محفوظ داشت

«حکم اینست نه آنچه از تدلیس آن

«جدایی بالا گرفت و حکمان متفرق شدند.»

فضل یکصد هزار درم بدو بخشید و خلعت داد و ابراهیم آنرا به آهنگ

خواند.

عبدالله بن موسی حسنی گوید: وقتی یحیی بن عبدالله از دیلم بیامد در خانه علی

ابن ایطالب به نزد وی رفتم، گفتمش: «ای پسرعم، پس از تو خبر گویی نیست و پس

از من خبر نیوشی نیست، خبر خویش را با من بگوی.»

گفت: «ای برادر زاده، به خدا چنان بودم که حی بن اخطب ضمن شعری گفته

بود:

«به دینت قسم

«ابن اخطب خویشتن را ملامت نمی کند

«که هر که را خدایاری نکند

«بی یار می ماند»

«همی کوشد تا به خویشتن معذور باشد»

«واز هر جا که میسر باشد نیرو همی جوید.»

ضبی به نقل از پیری از نوفلیان گوید: به نزد عیسی بن جعفر در آمدیم، برای وی متکاها روی هم نهاده بودند و او ایستاده بود و بدان تکیه داده بود و از چیزی که به خاطر داشت و از آن شگفتی می کرد، خندان بود.

بدو گفتیم: «این چیست که امیر را می خندانند که خدا مسرت وی را مداوم

بدارد.»

گفت: «امروز چندان خرسندی داشتم که هرگز مانند آن نداشته بودم.»

گفتیم: «خدای خرسندی امیر را به کمال بود.»

گفت: «به خدا جز به حال ایستادن از آن برای شما سخن نمی کنم.» و همچنان

ایستاده بود و به متکاها تکیه داده بود و گفت: «امروز به نزد امیر مؤمنان رشید بودم،

یحیی بن عبدالله را پیش خواند که وی را از زندان بیاوردند، با بندهای آهنین. بکار

ابن عبدالله زبیری نیز به نزد وی بود.»

راوی گوید: بکار با خاندان ابوطالب سخت دشمن بود و به نزد هارون درباره

آنها سخن چینی می کرد و اخبارشان را به بدی می گفت. رشید او را ولایتدار مدینه

کرده بود و دستور داده بود با آنها سختی کند.

عیسی گوید: وقتی یحیی را پیش خواندند رشید به حال خنده به بکار گفت:

«هی، هی، این گمان دارد که ما او را مسموم کرده ایم.»

یحیی گفت: «گمان دارد یعنی چه؟ این درد زبان من است.»

گوید: زبان خوبش را در آورد که چون سبزی سبز بود.

گوید: رنگ هارون بگشت و سخت و سخت خشمگین شد.

گوید: یحیی گفت: «ای امیر مؤمنان، ما را قرابت و خویشاوندی ای هست، ما

ترك و ديلم نېستيم، اى امير مؤمنان، ما وشما مردم يك خاندانيم، خدا و قرابتى را كه با پيغمبر خدا داريم، صلى الله عليه وسلم، به ياد تو مى آرم، براى چه مرا محبوس داشته اى و شكنته مى دهى؟»

گويد: هارون نسبت بدو رقت آورد، اما زبيري روبدو كرد و گفت: «اى امير مؤمنان، سخن اين فربيت ندهد كه مخالف است و عصيانگر و اين را از روى مكارى و خبت مى گويد، اين، مدينه ما را به تباهى داد و در آنجا عصيان آورد.»  
گويد: يحيى روبدو كرد به خدا از امير مؤمنان اجازه سخن كردن نخواست و گفت: «من مدينه را به تباهى مى دهم، خدايستان عافيت دهد، شما كسى باشيد؟»

زبيري گفت: «سخن وى در حضور تو چنين است، وقتى در غياب تو باشد چگونه است؟ شما كى باشيد را از روى تحقير ما مى گويد.»  
گويد: يحيى روبدو كرد و گفت: «بله، خدايتان عافيت دهد، شما كى باشيد؟ مدينه هجرتگاه عبدالله بن زبير بود يا هجرتگاه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم؟ تو كى هستى كه بگوئى مدينه ما را به تباهى داد، به سبب پدران من و پدران اين بود، كه پدر توبه مدينه مهاجرت كرد.»

گويد: پس از آن يحيى گفت: «اى امير مؤمنان، مردم فقط ما ييم و شما، اگر ما بر ضد شما قيام كنيم، گويم خورديد و ما را گرسنه داشتيد، پوشيديد و ما را برهنه داشتيد، سوار شديد و ما را پياده داشتيد، بدين سان درباره شما مقاتلتى يا ييم، شما نيز به سبب قيام ما بر ضدتان درباره ما مقاتلتى يا بيد كه گفتار سر به سر شود و امير مؤمنان با كسان خويش تفضل از سر گيرد، اما براى چه اين و امثال او بر مردم خاندان تو جرأت آورده اند و به نزد تو از آنها سعابت مى كنند! به خدا اين سعابت كه از ما به نزد تو مى كند از روى نيكخواهى نسبت به تو نيست به نزد ما نيز مى آيد و از تو سعابت مى كند، بى آنكه نسبت به ما نيكخواه باشد، مى خواهدميان مادورى افكند و از يكي به وسيله ديگرى انتقام گيرد. به خدا اى امير مؤمنان، وقتى برادرم

محمد بن عبدالله کشته شد این پیش من آمد و گفت: «خدا قاتل وی را لعنت کند.» و مرثیه‌ای را که درباره وی گفته بود برای من خواند که در حدود بیست بیست بود و گفت: «اگر در این کار جنبش کنی من نخستین کسم که با تو بیعت می‌کند، چرا سوی بصره نمی‌روی، دستهای ما با تو است.»

گوید: چهره زبیری دگرگون شد و سیاه شد.

هارون رو بدو کرد و گفت: «این چه می‌گوید؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان دروغگوست، يك کلمه از آنچه می‌گوید نبوده.»

گوید: روبه یحیی بن عبدالله کرد و گفت: «قصیده‌ای را که در رئای وی گفته

بود نقل می‌کنی؟»

گفت: «بله، ای امیرمؤمنان، خدایت قرین صلاح بدارد.»

گوید: پس قصیده را برای وی بخواند. زبیری گفت: «ای امیرمؤمنان قسم

به خدایی که خدایی جز او نیست - و دنباله قسم دروغ را بر زبان راند - چیزی از

آنچه می‌گوید نبوده و درباره من چیزها می‌گوید که نگفته‌ام.»

گوید: رشید روی به یحیی بن عبدالله کرد و گفت: «قسم یاد کرد، آيا شاهدانی

هستند که این مرثیه را شنیده باشند؟»

گفت: «نه، ای امیرمؤمنان، ولی او را به ترتیبی که می‌خواهم قسم می‌دهم.»

گوید: پس او را قسم داد.

گوید: روبه زبیری کرد و گفت: «بگواز قوت و نیروی خدا بیزار باشم و به

قوت و نیروی خویش متکی باشم اگر این را گفته باشم.»

زبیری گفت: «ای امیرمؤمنان، این چه جور قسمی است! من برای وی به

خدایی که جز او خدایی نیست قسم یاد می‌کنم، و او مرا به چیزی قسم می‌دهد که

نمی‌دانم چیست.»

یحیی بن عبدالله گفت: «ای امیرمؤمنان، اگر راست می‌گوید چه مانعی دارد که

قسمی را کہ از اومی خواہم یاد کند.»

گوید: ہارون بدو گفت: «وای تو، قسم یاد کن.»

گفت: «از قوت و نیروی خدا بیزار باشم و بہ قوت و نیروی خویش متکی

باشم...»

گوید: اما آشفته شد و بلرزد و گفت: «ای امیر مؤمنان، نمی دانم این قسم کہ از من می خواهد چیست؟ من بہ خدای بزرگ قسم یاد کردم کہ از ہمہ چیزها بزرگتر است.»

گوید: ہارون بدو گفت: «یا قسم یاد می کنی یا برضد تو باور می دارم و عقوبت می کنم.»

گوید: زبیری گفت: «از قوت و نیروی خدا بیزار باشم و بہ قوت و نیروی خویش متکی باشم، اگر این را گفته باشم.»

گوید: از پیش ہارون برون شد و هماندم خدای او را بہ فلج مبتلا کرد. گوید: عیسی بن جعفر گفت: «بہ خدا از اینکہ یحیی یک کلمہ از آنسچہ در میان شان رفتہ بود نکامت و در گفتگو با وی کوتہی نیاورد، خرسند نیستیم.»

گوید: اما زبیریان پندارند کہ زنش او را کشت. وی از فرزندان عبدالرحمان ابن عوف بود.

زبیر بن ہشام گوید: بکار بن عبداللہ زنی از فرزندان عبدالرحمان بن عوف گرفت کہ در دل زن جایی داشت و روی او کنیزی گرفت کہ بہ غیرتش آورد. گوید: پس آن زن بادو غلام زنگی بکار ملاطفت کرد و بدانہا گفت: «این فاسق قصد کشتن شما دارد، مرادر کشتن وی یاری می کنید؟»

گفتند: «بلہ.» و آن زن بہ ہنگامی کہ بکار بہ خواب بود بہ نزد وی رفت غلامان نیز با وی بودند کہ روی چہرہ اش نشستند تا بمرد.

گوید: پس بہ آنہا نبیذ نوشانید تا بہ دوریستر قی کردند، سپس آنہا را برون

برد و به نزد بستر بکار شیشه شرابی نهاد. صبحگاهان کسان وی فراهم آمدند. زن گفت: «مست شد و قی کرد و شکمش پاره شد و بمرد.»  
گوید: غلامان را گرفتند و به سختی تازیانه زدند که به کشتن وی اقرار کردند و گفتند که زن به آنها دستور داده، پس زن را از خانه برون کردند و ارث به او ندادند.

ابوالخطاب گوید: شبی جعفر بن یحیی برمکی ضمن صحبت گفت: «امروز رشید، یحیی بن عبدالله بن حسن را پیش خواند، ابوالبختری قاضی و محمد بن حسن فقیه یا رابو بوسف نیز پیش وی بودند، اماننامه ای را که به یحیی داده بود بخواست و به محمد بن حسن گفت: «در باره این اماننامه چه می گویی؟ آیا درست است؟»

گفت: «درست است.»

گوید: رشید با وی مواجه کرد. محمد بن حسن بدو گفت: «با اماننامه چه می کنی؟ اگر کافر حربی نیز بود و از نبرد گاه رفته بود، در امان بود.» رشید این را در دل گرفت. پس از آن از ابوالبختری خواست که اماننامه را بنگرد. ابوالبختری گفت: «این از فلان و فلان جهت بی اعتبار است.»

رشید گفت: «توقاضی القضاة و این را بهتر می دانی»، آنگاه اماننامه را پاره کرد و ابوالبختری آب دهان بر آن افکند.

گوید: بکار بن عبدالله بن مصعب که در آن مجلس حاضر بود، روی به عبدالله بن یحیی کرد و گفت: «اختلاف آوردی و از جماعت جدا شدی و با ما مخالفت کردی و قصد خلیفه ما کردی و چنین کردی و چنان کردی.»

یحیی گفت: «شما کی باشید که خدا رحمتان کند؟»

جعفر گوید: رشید خودداری نتوانست و به شدت خندید.

گوید: یحیی برخواست که سوی زندان رود، رشید بدو گفت: «باز آی، مگر اکنون

این بیماری را براونمی بینید. اگر بمبرد، کسان گویند مسمومش کردند.»

یحیی گفت: «نه، از وقتی در حبس بوده‌ام بیمار بوده‌ام، و پیش از آن نیز بیمار بودم.»

ابوالخطاب گوید: پس از آن یحیی بیشتر از یکماه نبود و درگذشت.

عبدالله بن عباس معروف به خطیب گوید: روزی به در رشید بودم، من بودم و پدرم. آنروز از سپاهیان و سرداران چندان حضور داشتند که نظیرشان را پیش از آن، و پس از آن بر در خلیفه‌ای ندیدم و ندیده بودم.

گوید: فضل بن ربیع بنزد پدر من آمد و گفت: «در آی»، لختی صبر کرد سپس بنزد من آمد و گفت: «در آی». من در آمدم و رشید را دیدم که زنی با وی بود که بازن سخن می‌کرد. پدرم به من اشاره کرد که نمی‌خواهد کسی به نزد وی در آید، برای تو اجازه خواستم از ایترو که بسیار کس بر در بود و وقتی وارد می‌شدی حرمت پیش کسان می‌افزود.

گوید: اندکی بی‌ودیم که فضل بن ربیع آمد و گفت: «عبدالله بن مصعب زبیری اجازه ورود می‌خواهد.»

رشید گفت: «امروز نمی‌خواهم کسی به نزد من آید.»

گفت: «می‌گوید چیزی دارم که می‌خواهم بگویم.»

گفت: «بگو با تو بگو بد.»

گفت: «به او گفتم، اما می‌گوید: جز با تو نخواهد گفت.»

گفت: «اورا بیار.»

گوید: فضل برفت که زبیری را بیارد و رشید به سخن با آن زن مشغول شد. پدرم روی به من کرد و گفت: «چیزی ندارد که بگوید، بلکه فضل می‌خواهد بدین وسیله به کسانی که بر درند بفهماند که امیر مؤمنان ما را به سبب خصوصیتی که داشته‌ایم وارد نکرده، بلکه ما را به درون آورده که چیزی از ما بی‌رسد، چنانکه ابن زبیری

نیز وارد شده.»

گوید: زبیری نمایان شد و گفت: «ای امیر مؤمنان چیزی هست که می‌خواهم بگویم.»

بدو گفت: «بگوی.»

گفت: «راز است.»

گفت: «در قبال عباس چیزی راز نیست.»

گوید: من برخاستم که رشید گفت: «و در قبال تو نیز، عزیز من.» و من بنشستم. بدو گفت: «بگوی.»

گفت: «به خدا بر امیر مؤمنان از زنش و دخترش و کنیزش که باوی می‌خواهد و خادمش که لباسش را بدو می‌دهد و نزدیکترین سردارانش و دورترینشان بیمناکم.»

گوید: دیدمش که رنگش بگشت. گفت: «چه شده؟»

گفت: «دعوت یحیی بن عبدالله به من رسید و دانستم که وقتی این دعوت با وجود دشمنی‌ای که میان ما و آنها هست، به من می‌رسد، هیچکس بر در تو نیست که دل به مخالفت تو نداشته باشد.»

گفت: «این را روبروی اومی گویی؟»

گفت: «آری.»

رشید گفت: «اورا بیار.»

گوید: یحیی پیامد، زبیری سخنی را که با رشید گفته بود تکرار کرد.

یحیی بن عبدالله گفت: «به خدا ای امیر مؤمنان، سخنی آورده که اگر به کسی که کمتر از تو باشد درباره کسی بیشتر از من گفته شود و بر او تسلط داشته باشد، هرگز از دست وی جان نبرد. مرا خویشاوندی و قرابت هست. چسرا این کار را عقب نمی‌اندازی! شتاب مبار، شاید زحمت من بی‌دخالت دست و زبان تو برداشته